

تمایز قواعد فقه و اصول در نگاه امام خمینی^(س) و دیگران

سید محمود علوی^۱

چکیده: نقش قواعد فقه در تنظیم اندیشه فقیه و توان او بر استنباط احکام انکارناپذیر، و از این رو در خور اهتمام است. علی‌رغم فعالیت‌های با ارزشی که در این زمینه صورت گرفته است هنوز تا کار بایسته و شایسته فاصله زیادی وجود دارد و جا دارد که پژوهشگران عرصه علوم اسلامی با همتی والا به ابعاد مختلف آن بپردازند تا بستری برای تبدیل آن به رشته‌ای از علوم اسلامی فراهم گردد و از عرصه تألیف و نگارش به صحنه تدریس و تحقیق در حوزه‌های علمیه و دانشگاهها پانهد. در این نوشتار تفاوت قواعد فقه با قواعد اصول از دیدگاه صاحب نظران مورد بحث و نقد قرار گرفته و در پایان دیدگاه امام خمینی به عنوان نگاه برتر برگزیده شده است.

کلیدواژه‌ها: قواعد فقه، قواعد اصول، استنباط، تطبیق، قواعد آلی، قواعد استقلالی.

مقدمه

استخراج احکام شرعی از ادله آن برای کسی امکان‌پذیر است که از قدرت استنباط برخوردار بوده و به ملکه اجتهاد دست یافته باشد. برای دست یابی به قدرت استنباط احکام شرعی، اضافه بر آشنایی لازم با علوم همچون نحو، صرف، معانی و بیان، منطق، درایه، رجال و تفسیر، احاطه بر دو گونه از قواعد به شرح زیر ضرورت دارد:

۱- قواعد اصولی که استدلال در مقام استنباط احکام شرعی بر آنها تکیه دارد.

e-mail: Dr.m_alavi@yahoo.com

۱. استادیار دانشکده صدا و سیما

این مقاله در تاریخ ۱۳۸۷/۷/۲۳ دریافت گردید و در تاریخ ۱۳۸۷/۹/۱۲ مورد تأیید قرار گرفت.

۲- قواعد فقهی که احکام کلی هستند و مجموعه‌ای از مسائل شرعی همگون و همانند از یک یا چند باب در آنها مندرج است.

نقش قواعد اصولی و فقهی در استنباط احکام به گونه‌ای است که به هر میزان احاطه یک فقیه بر این قواعد گسترده‌تر و عمیق‌تر باشد در مقام استنباط می‌تواند آگاهانه‌تر و روشن‌بینانه‌تر گام بردارد.

در فلسفه پیدایی قواعد فقه می‌توان گفت: از آنجا که به خاطر سپردن یکایک فروع فقهی و حضور ذهن مستمر نسبت به آنها امری دشوار بوده علمای اسلام بر این شدند که از طریق دسته‌بندی احکام بر مبنای ملاکها یا ابواب، و نیز تدوین و تبویب آنها، کار احاطه بر آنها را تسهیل نمایند.

در پی این چاره‌جویی از یک سو فقه، به کتب مختلفی، همچون کتاب طهارت، کتاب صلات، کتاب زکات، کتاب حج، و... تا کتابهای حدود و دیات و قصاص، تنظیم گردید؛ و از سوی دیگر، کار تدوین قواعد فقهی، که حکم مصادیق مشابه و همگونی را یکجا بیان می‌نماید مورد توجه قرار گرفت.

یادآوری این نکته ضرورت دارد که تدوین قواعد فقهی نه به معنای اختراع و وضع قواعدی از سوی فقها بوده بلکه به معنای کشف و گردآوری آنها از لابلای متون احادیث معصومین^(ع) و تنظیم و تشریح آنها بوده است، چرا که قواعد فقهی عمدتاً توسط معصومین^(ع) در قالب کلی خود بیان شده و اکثراً مبنایی روایی دارند، همانند حدیث لاضرر در قاعده لاضرر، و حدیث علی الید در قاعده ضمان ید، و حدیث الاسلام یجب ما قبله در قاعده جب و... .

بنابراین تدوین قواعد فقه را می‌توان متأخر از تدوین علم فقه دانست چرا که پس از گرم شدن کلاسهای درس فقه و فقاہت، و پراکنش بسیار گسترده فروع فقهی، توجه بسیاری از فقها به تدوین قواعد فقهی معطوف گردید تا هر قاعده، همزمان حکم بسیاری از موارد جزئی مشابه را بیان نماید.

اغلب فقها در آثار خویش از قواعد فقهی یاد نموده، و حسب مورد به آنها استناد کرده‌اند، و بسیاری از فقها نیز تألیفات جداگانه‌ای، درباره قواعد فقهی به رشته تحریر درآورده‌اند، که در مجموع میراث گرانبهائی را فراهم ساخته است.

خوشبختانه در نیم قرن اخیر، بحث پیرامون قواعد فقهیه از جایگاه ستبری در حوزه‌های علمیه برخوردار شده و اضافه بر فقیهانی همچون امام راحل - اعلی الله مقامه - که برخی از قواعد فقهیه را مشروحاً به بحث گرفته‌اند، تعدادی از فقها همچون حضرات آیات مرحوم بجنوردی و مکارم شیرازی به تألیف مجموعه‌هایی مفصل تحت عنوان *القواعد الفقهیه* پرداخته و موجب عنایت روز افزون حوزه‌های علمیه و مراکز دانشگاهی به این رشته ارزشمند از علوم اسلامی شده‌اند، لیک هنوز جایگاه ویژه و شایسته خویش را به دست نیاورده و جدای از کار تألیف، در عالم تدریس به صورت موضوع یک سلسله از دروس مستمر و رسمی حوزه‌های علمیه در نیامده و در کنار درسهای فقه و اصول قرار نگرفته است و این در حالی است که به دلیل ویژگیهای خویش نه در سلک مسائل فقه درمی‌آید تا در سلسله درسهای فقه مورد بحث قرار گیرد و نه در عداد مباحث اصول تا در ضمن درسهای اصول مطرح گردد، هرچند گهگاه در ایام تعطیلی همچون ماه مبارک رمضان، برخی از اساتید به بحث درباره بعضی از قواعد فقهی پرداخته‌اند.

از سوی دیگر با توجه به نقش مؤثر قواعد فقه، در دسترسی به احکام، بحث از آنها ضرورت دارد. لہذا عدم طرح قواعد فقه، به صورت سلسله درسهای علمی، به عنوان یک خلأ در روند برنامه‌های درسی حوزه‌های علمیه قابل ارزیابی می‌باشد.

مباحث کلی قواعد فقه

در بحث از کلیات مرتبط با قواعد فقه، حیطه‌های بس با اهمیتی وجود دارد که در خور بررسی و پژوهشند، و در جای خود ارزشمند، ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌نماییم:

- ۱- تعریف قواعد فقه به گونه‌ای که مرز آن را با دو دانش فقه و اصول ترسیم نماید.
- ۲- تاریخچه آن و نقطه آغاز آن در بین فقهای عامه و خاصه، و نیز سیر تکاملی آن و آثار ارزشمندی که به مرور زمان توسط فرزندان علوم اسلامی به نگارش درآمده است.
- ۳- کاربرد قواعد فقه در مسائل حکومتی و اجتماعی، چرا که تاکنون و به ویژه در فقه شیعه کمتر به این بعد آنها پرداخته شده است، زیرا که فقه شیعه کمتر در معرض حاکمیت قرار گرفته است تا در استخراج احکام حکومتی به گشودن باب بحث در این زمینه احساس نیاز نماید.
- ۴- دایره کاربرد قواعد فقه در ابواب فقه، چرا که برخی از قواعد همچون قاعده فراغ و تجاوز تنها به یک باب فقه (کتاب الصلوة) اختصاص دارد و بعضی از آنها مانند قاعده اصالت لزوم در

معاملات و یا قاعده ضمان ید و نیز قاعده ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده، در چند باب (ابواب معاملات) جریان دارند و بعضی از آنها به صورت فراگیر در تمامی ابواب فقه تأثیر گذارند همچون قاعده لا ضرر، و نفی حرج و... .

۵- حیطه بندی آنها در مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... که بستر را برای کاربردی کردن قواعد فراهم تر می کند و در همخوانی آنها با نیاز جامعه و نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... آن تأثیر گذار خواهد بود.

۶- تفاوت آنها با مسائل فقهی که باعث جدایی آنها از دانش فقه و ضرورت تدوین دانشی جدای از آن را برای پرداختن به قواعد فقه مبرهن می سازد.

۷- تفاوت آنها با قواعد اصول فقه که باعث جدایی آنها از علم اصول فقه می گردد.

همچنین امور کلی دیگری که به دلیل رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری می شود.

تفاوت قواعد فقه با قواعد اصول

در این نوشتار بند ۷ یاد شده را به بحث گرفته و در مقام بیان مغایرتهای قواعد فقهی با قواعد اصولی، ابتدا نظریاتی را که توسط صاحب نظران ارائه گردیده است مطرح نموده و به نقد و ارزیابی آنها پرداخته و در پایان دیدگاه امام خمینی را به عنوان نظر برگزیده بیان خواهیم داشت. قبل از شروع، در این قسمت، ذکر این نکته ضرورت دارد که ویژگیهای قواعد فقهی، آنها را از فقه و اصول به کلی بیگانه نمی سازد، بلکه به یک اعتبار، قواعد فقهی بخشی از مسائل فقه به شمار می آیند، چرا که فی نفسه حکم شرعی هستند، و به اعتبار دیگر تشابه کاملی با مسائل اصول فقه دارند، چرا که کلیت دارند و به تمام یا بسیاری از ابواب فقه نظر دارند و در مسیر استنباط احکام قرار می گیرند و خلاصه وجوه تشابه با هر دو دارند و در عین حال دارای جهات امتیازی هم با هریک از آن دو می باشند.

همین تشابه و وجوه مشترک بین قواعد فقهی و قواعد اصولی باعث شده است که صاحب نظران اصولی به مناسبتهای مختلف به بیان تفاوت آنها و جهات امتیاز هریک از آنها بپردازند که هرچند در جای خود ارزشمند، لیک خالی از اشکال نیستند.

در این قسمت نظریات گوناگون صاحب نظران را مطرح کرده و مورد نقد قرار می دهیم:

۱- استفاده مجتهد از قواعد اصولی و استفاده مقلد از قواعد فقهی

شیخ انصاری و محقق نائینی ذکر کرده‌اند که قواعد اصولی مورد استفاده مجتهد و قواعد فقه و مسائل فقهی قابل استفاده مقلد هستند.

شیخ اعظم در بحث استصحاب، دخول استصحاب را در اصول فقه بر مبنای حجیت آن از طریق اخبار مانند: «لا تنقض الیقین بالشک» با مشکل مواجه می‌داند، زیرا در این صورت قاعده‌ای خواهد بود که از اصول عملیه استنباط شده است (صحیح این است که از امارات ظنیه یعنی خبر واحد که «لا تنقض» باشد استنباط شده است)، و نظیر قواعدی است که از کتاب و سنت استنباط می‌شوند. در حالی که مسأله اصولی مسأله‌ای است که به کمک آن این قاعده از «لا تنقض الیقین...» به دست می‌آید که مسائل حجیت ظهور و حجیت قول ثقه باشد.

آری، این قاعده (استصحاب) در مواردی از مباحث اصولی جریان می‌یابد، مانند: استصحاب عموم، و استصحاب عدم مخصص، در موردی که عمومی که یقین سابق به عموم و شک لاحق در بقای عموم آن و ورود مخصص داشته باشیم. کما اینکه قاعده لاجرح نیز در برخی از موارد در مسأله اصولی جریان می‌یابد، مانند نفی حرج از وجوب فحص از مخصص تا مرحله حصول علم و قطع به عدم مخصص که لا حرج آن را نفی کرده و حصول اطمینان را کافی می‌داند.

آری، قاعده فقهی دانستن استصحاب از این جهت با مشکل مواجه می‌شود که اجرای آن در مواردش، مانند نجاست آبی که تغییرش خود به خود زایل شده مختص به مجتهد است و نه وظیفه مقلد، و این از خواص مسأله اصولی است، زیرا مسائل اصولی مسائلی است که برای اجتهاد و استنباط احکام از ادله تمهید شده و این اختصاص به مجتهد دارد.

اگر بگویید: اختصاص این مسأله به مجتهد از باب این است که تشخیص موضوع استصحاب (که شک در حکم شرعی و عدم دلیل اجتهادی بر آن است) جز برای مجتهد قابل تشخیص نیست و گرنه عمل به مضمون آن (که عمل طبق حالت سابقه باشد) مشترک بین مجتهد و مقلد است.

جواب می‌دهیم که همه مسائل اصولی این وضعیت را دارند، مثلاً وجوب عمل طبق خبر واحد، و ترتیب آثار تصدیق بر آن، مختص مجتهد نیست، بلکه تشخیص مجرای خبر واحد و تعیین مدلول آن و تشخیص وجود شرایط عمل به آن، اختصاص به مجتهد دارد، زیرا مقلد توان تشخیص آن را ندارد، گویا مجتهد به نیابت از مقلد در تحصیل مقدمات عمل به ادله اجتهادی و

تشخیص موارد جریان اصول عملیه وارد عمل می‌شود، و گرنه حکم خدا در اصول و فروع بین مجتهد و مقلد مشترک است (انصاری بی‌تا ج ۲: ۵۴۵-۵۴۴).

قابل ملاحظه است که شیخ اعظم در صورتی که اجرای قاعده‌ای مانند استصحاب، حتی در موضوعات، مانند آبی که تغییرش خود به خود زایل شده، اختصاص به مجتهد داشته باشد را مزاحم قاعده فقهی بودن آن به شمار می‌آورد.

محقق نائینی نیز حسب نقل مرحوم آیت‌الله خویی در بیان فرق قاعده فقهی با قاعده اصولی می‌فرماید: مسأله فقهی آن است که نتیجه آن خواه قاعده باشد یا غیر قاعده در اختیار عامی فاقد قدرت استنباط قرار می‌گیرد، و تکلیفش را در مقام عمل با آن تشخیص می‌دهد، مثلاً به او گفته می‌شود: «کلما دخل الظهر و كنت واجداً للشرائط، فقد وجبت عليك الصلوة» که تمام قیود حکم واقعی در موضوع بیان شده، و در اختیار مکلف قرار می‌گیرد، در حالی که مسأله اصولی وضعیتی دیگر دارد، زیرا بنفسه قابل القاء به عامی فاقد توان استنباط نیست، چرا که به کارگیری مسأله اصولی در موارد آن، وظیفه مجتهدین است، نه غیر مجتهدین و آنچه در اختیار عامی و مقلد قرار می‌گیرد، نتیجه این مسأله اصولی است نه خود مسأله اصولی (خویی ۱۴۲۲ ج ۱: ۱۰). این نظریه از دیدگاه‌های مختلف توسط صاحب نظرانی همچون مرحوم خویی و مکارم شیرازی مورد نقد قرار گرفته است.

مرحوم خویی در نقد نظر مرحوم نائینی می‌فرماید: مطلب ایشان بتمامه قابل قبول نیست، زیرا آنچه درباره مسأله اصولی فرموده، که قابل القاء به عامی نیست، مورد قبول است. لیک آنچه در مورد مسائل فقهی ذکر کرده، علی‌الاطلاق و صد در صد قابل قبول نیست، زیرا چه بسا یک مسأله فقهی وضعیتش از این جهت مشابه مسأله اصولی باشد، مانند قاعده نفوذ صلح و شرط، که باید موافق کتاب و سنت باشد، یا اینکه مخالف با آنها نباشد، بدیهی است تشخیص موافقت یا مخالفت شرطهای مطرح شده در صلح یا عقدی دیگر، با کتاب و سنت، چیزی نیست که برای یک عامی میسر و ممکن باشد.

و نیز قاعده «ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده» و قاعده «ما لا یضمن بصحیحه لا یضمن بفاسده» که تشخیص موارد آنها، و تطبیق این دو قاعده بر آنها، برای غیر مجتهد ممکن نیست، و نیز بسیاری از قواعد دیگر که عامی قدرت تشخیص موارد و صغریات آنها را ندارد، تا قاعده را بر آنها تطبیق دهد، از این بالاتر، چه بسا مسائلی از مسائل فقهی نیز قابل القاء به عامی نباشد تا چه رسد به قاعده

فقهی، مانند برخی از فروع علم اجمالی، چرا که یک فرد عامی نمی‌تواند تکلیف خود را تشخیص دهد در صورتی که مثلاً پس از فراغت از نماز ظهر و عصر اجمالاً بداند که یک رکعت از یکی از دو نماز مذکور را نخوانده است، ولی نداند از کدامیک بوده، ظهر یا عصر، در چنین مسأله‌ای فرعی و امثال آن، عامی قادر به تعیین تکلیف خود نخواهد بود، بلکه به مرجع تقلیدش باید مراجعه نماید، بسیاری از فروع علم اجمالی چنین حالتی دارند (خوبی ۱۴۲۲ ج ۱: ۱۱-۱۰). ملاحظه می‌شود که مرحوم آیت الله خوئی امکان وقوعی این مزیت را زیر سؤال برده و مفروض ایشان این می‌شود که چنانچه در مقام عمل چنین چیزی امکان داشت می‌توانست فارق بین قواعد فقهی و اصولی به شمار آید، ولی چون در مقام عمل ممکن نیست، نمی‌تواند فارق باشد.

لیک صحیح‌تر این به نظر می‌رسد که حتی در صورت امکان وقوعی که چنین چیزی قابل تحقق باشد و واقعاً قواعد اصولی منحصراً قابل استفاده مجتهد و قواعد و مسائل فقهی قابل استفاده عامی و مقلد باشد نیز یک فارق ماهوی برای قواعد فقهی و اصولی نمی‌تواند باشد، مضافاً بر اینکه دامنه تحرک مجتهدین را در زمینه تطبیق کبریات مسائل فقهی بر مصادیق جزئی آنها، دچار محدودیت می‌سازد و لهذا آیت الله مکارم در نقد خود بر این نکته انگشت نهاده و می‌فرماید: در بین جمعی از اصولیین اشتها ریافته است که مسائل اصولی تنها مورد استفاده مجتهد است ولی مسائل فقهی مورد استفاده مجتهد و مقلد، و گاه این ویژگی را، راه تشخیص مسائل اصولی از مسائل فقهی قرار داده‌اند.

یکی از نتایج این دیدگاه این است که تطبیق کبریات مسائل فقهی بر مصادیق جزئی آن، شأن فقیه نیست، بلکه مجتهد باید احکام فرعی کلی را در مورد موضوعات ارائه نماید و کار تشخیص مصادیق و تطبیق آنها کار مقلد است نه مجتهد، مگر در مورد عمل خود مجتهد. بنابراین اگر تشخیص مقلد در برخی از موضوعات با تشخیص مجتهد مغایر باشد قول مجتهد برای مقلد حجت نخواهد بود، و هر یک حسب تشخیص خود عمل خواهند کرد.

ولی این دیدگاه با اشکال روشنی روبرو است، چرا که با دأب فقها در برخورد با مسائل فقهی در کتب فقه مغایرت دارد، زیرا که چه بسیار تشخیص مصادیق خارجی و نیز صدق عناوین عرفی که در ادله احکام شرعی وارد شده را به بحث گرفته و بر مبنای تشخیص خود در مورد مصادیق، فتوا داده‌اند؛ مانند بحث تغییر حسی و تقدیری آب، در حکم به نجاست آن، یا آبی که اندکی از کر کمتر است، که اطلاق کر بر آن مجازی است یا حقیقی؟ یا سنگهای معدن و ما یصبح السجود

علیه که همه اینها به تشخیص موضوعات عرفی خارجی باز می‌گردد، و اگر اینها به فقیه مرتبط نباشد باید تنها به کلیات فتوا دهد از قبیل اینکه: آب متغیر به وسیله نجاست، نجس است، کر طاهر مطهر است، سجود بر مواد زمینی غیر ماکول و غیر ملبوس صحیح است، و کار تطبیق آنها را در میان مقلدین رها سازد.

راز پرداختن مجتهدین به مصادیق این است که ملاک تقلید (رجوع جاهل به عالم) اختصاص به احکام ندارد، بلکه تطبیق بسیاری از موضوعات عرفی بر مصادیق آنها که به دقت نظر و تعمق در فکر نیاز دارند، خارج از توان عموم افراد است، و باید به مجتهد مراجعه کنند، و مجتهد در تشخیص آنها به ارتکازات خود عامه مراجعه، و پس از تشخیص، به مقتضای آن فتوی می‌دهد، آری در مفاهیم واضحی مانند آب و خون تشخیص هر یک برای خودش حجت می‌باشد (مکارم شیرازی ۱۳۸۲ ج ۱: ۲۰-۱۹).

با دقت در نقد این دو بزرگوار در می‌یابیم که مرحوم آیت‌الله خویی گویا به لحاظ مبنایی در مسأله خدشه‌ای ندارند و به لحاظ بنایی آن را مورد اشکال می‌دانند، ولی آیت‌الله مکارم آن را با اشکال مبنایی مواجه می‌داند و حق نیز همین است، زیرا قابل استفاده بودن یک مسأله منحصرراً برای مجتهد و قابل استفاده نبودنش برای مقلد نمی‌تواند ملاک صحیحی برای اصولی بودن یک مسأله باشد، گرچه مجتهد به تعبیر شیخ انصاری به نیابت از مقلد آن را اعمال کند و قابلیت القاء به مقلد نیز ملاک مبنایی صحیحی برای فقهی بودن یک قاعده نمی‌تواند باشد خواه در عمل قابل تحقق باشد یا نباشد، و پر واضح است که اضافه بر اشکال مبنایی به لحاظ وقوع خارجی نیز کلیت ندارد. بدیهی است که اعمال «ولا تنقض الیقین بالشک» در شبهات حکمیه (بر فرض قبول جریان آن در شبهات حکمیه) و حتی گاه اعمال آن در شبهات موضوعیه، قابل القاء به مقلدین نیست و مقلد نمی‌تواند حکم وجوب نماز جمعه را نفیاً و اثباتاً از آن استفاده کند و بنابراین نظریه، لا تنقض با این ملاک، یک مسأله اصولی است، ولی همین ملاک در قاعده مایضمن و ما لایضمن نیز وجود دارد، زیرا قواعد مزبور قابل القاء به مقلدین نیستند، و بی‌تردید مسأله اصولی نیستند بلکه از قواعد فقهی به شمار می‌آیند، علی‌هذا این ممیز صحیحی برای قواعد فقهی از قواعد و مسائل اصولی نمی‌تواند باشد، خواه در عمل ممکن باشد یا نباشد.

۲- اشتراک قاعده فقهی بین مقلد و مجتهد، و اختصاص مسأله اصولی به

مجتهد

مرحوم آیت‌الله بجنوردی، فرق مذکور در بند ۱ را به نوعی اصلاح می‌کند و به جای قابل استفاده بودن مسأله اصولی برای خصوص مجتهد، و قابل استفاده بودن قاعده فقهی و مسأله فقهی برای مقلد، اشتراک قاعده فقهی را بین مقلد و مجتهد مطرح کرده و می‌فرماید: خصوصیت قواعد فقهی این است که پس از اینکه فقیه یک قاعده فقهی را از ادله آن استنباط نموده و به مضمون آن فتوا داد، مجتهد و مقلد در مرحله تطبیق آن بر افرادش یکسان هستند.

وی می‌افزاید: گاه تشخیص موضوع و تعیین آن به دست فقیه و مجتهد است و برای عامی و مقلد میسر نیست، و بهره‌ای از آن ندارد، مثل اینکه: نوجوان ممیز (صبی مراهق) می‌تواند مال خود را وقف کند، یا صدقه بدهد یا در مورد آن وصیت کند، حال اگر مجتهد به صحت آنها فتوا دهد و نوجوان مذکور به یکی یا همه این امور اقرار نماید، در این صورت عامی و مقلد می‌تواند قاعده «من ملک» را در مورد این نوجوان تطبیق نموده و حکم به صحت صدور آنها از صبی نماید، این فرق مسأله اصولی با قاعده فقهی است (موسوی بجنوردی ۱۴۲۴ ج ۱: ۶). این اصلاح نیز تمام به نظر نمی‌رسد زیرا باید فرض اشتراک در مسائل اصولی و قواعد فقهی هر دو متصور باشد تا با اختصاص یکی از آنها به مجتهد و اشتراک دیگری بین مجتهد و مقلد، فارق به حساب آید، و این در حالی است که این دو با هم فرق ماهوی دارند، اشتراک قاعده فقهی از باب تکلیف مکلفین بودن است که در تکلیف فرقی بین مجتهد و مقلد نیست، ولی مسائل اصولی آلت تشخیص تکلیف هستند، و فرض اشتراک در مورد آنها معنی ندارد، برخلاف قابلیت استفاده (برابر نظر اول) که در هر دو (مسأله اصولی و قاعده فقهی) قابل تصور می‌باشد.

۳- فرق مسأله اصولی و قاعده فقهی در استنباط و تطبیق

مرحوم آیت‌الله خویی این فرق را مطرح نموده و در پی تعریف اصول فقه آن را مطرح می‌کند. ایشان در تعریف اصول فقه می‌فرماید: علم اصول، علم به قواعدی است که بنفسه در طریق استنباط احکام شرعی کلی الهی قرار گیرد، بی‌آنکه نیاز به انضمام کبری یا صغرای اصولی دیگری داشته باشد. سپس تکیه‌گاه این تعریف را دو محور معرفی کرده، که اصولی بودن یک مسأله وجوداً و عدماً دائر مدار آنها است.

محور اول، استفاده حکم الهی شرعی از مسأله مورد نظر از باب استنباط باشد و مسأله مزبور واسطه در اثبات آن باشد، نه از باب تطبیق (یعنی تطبیق مضمون مسأله بر مصادیق آن) همانند تطبیق کلی طبیعی بر افرادش.

اخذ این ویژگی در تعریف اصول فقه برای دور کردن قواعد فقهی از تعریف است، زیرا آنها نیز قواعدی هستند که در طریق استفاده احکام شرعی الهی قرار می گیرند، ولی نه از باب استنباط و وسط قرار گرفتن، بلکه از باب تطبیق، در پرتو این بیان، تفاوت مسائل اصولی با قواعد فقهی آشکار می شود، چرا که احکام مستفاد از قواعد فقهی (خواه اختصاص به شبهات موضوعی داشته باشد، مانند: قاعده فراغ و ید و اصاله الحلیة و... یا شامل شبهات حکمیه نیز بشود مانند: دو قاعده لاضرر و لاجرح بنابر جریان آنها در مورد ضرر یا حرج نوعی، و نیز دو قاعده ما یضمن بصحیحه... و ما لا یضمن..)، از قبیل تطبیق کلی (مضامین قواعد مزبور) بر مصادیق آنها است نه از باب استنباط و توسط، مضافاً بر اینکه نتیجه قواعد فقهی در موضوعات، نتیجه شخصی است نه کلی (خویی ۱۴۲۲ ج ۱: ۸).

این فرق نیز تمام به نظر نمی رسد، زیرا همه جا مسائل اصولی در طریق استنباط حکم قرار نمی گیرند، بلکه در بسیاری از مسائل اصولی بحث درباره خود حکم شرعی است، نه بحث درباره چیزی که در طریق استنباط حکم شرعی واقع می شود؛ مانند بحث از برائت شرعیه در شبهات حکمیه، با استفاده از حدیث «کل شیء لک حلال» بنابر اینکه شامل شبهات حکمیه نیز بشود (کما هو الحق)، و واضح است که این بحث از یک حکم شرعی عام به نام «اباحه» می باشد، جز اینکه فراگیر است، برخلاف احکام مورد بحث در فقه و نیز استصحاب بنابر استنباط آن از «لا تنقض» و این ویژگی آنها را از اصولی بودن خارج نمی کند. گرچه جریان آنها را در شبهات حکمیه نپذیریم، کما اینکه بحث درباره خبر واحد، حتی نزد کسانی که حجیت آن را قبول ندارند، مانند: ابن ادریس و سید مرتضی، بحث اصولی است زیرا شرط اصولی بودن یک مسأله قابلیت بحث درباره حجیت آن می باشد نه قبول یا عدم قبول حجیت آن. به همین ترتیب قبول جریان برائت شرعی یا استصحاب شرعی در شبهات حکمیه یا عدم قبول آن و قول به اختصاص آن به شبهات موضوعیه صدمه ای به اصولی بودن بحث آن نمی زند.

به همین جهت شیخ انصاری که ویژگی قاعده فقهی و مسأله فقهی را مستفاد بودن آن از کتاب و سنت می‌داند و ابتدا اصولی بودن استصحاب شرعی را با مشکل مواجه می‌داند با استدلال به اختصاص اعمال آن به مجتهدین قائل به اصولی بودن آن می‌شود.

بنابراین تفاوت در استنباط و تطبیق نیز فرق تمامی نمی‌تواند باشد و در برخی موارد، اعمال مسائل اصولی نیز از باب تطبیق است نه استنباط. اضافه بر اینکه قواعد فقهی نیز در استنباط احکام نقش دارند و همه جا جنبه تطبیق بر مصادیق را ندارند. شاگرد ایشان شهید سید محمد باقر صدر به این نکته پرداخته و به مدخلیت قواعد فقهی در استنباط احکام تصریح نموده است (هاشمی ۱۴۱۷ ج ۱: ۲۲).

۴- مترتب بودن غایت علم اصول بر مسائل اصولی و عدم ترتب آن بر قواعد فقهی

مرحوم بجنوردی می‌فرماید: تنها راه تشخیص مسأله اصولی از دیگر مسائل، مترتب بودن غایت و غرض علم اصول بر آن است و چون غرض و غایت از تدوین علم اصول به دست آوردن مبادی تصدیقی مسائل فقهی است، علی‌هذا هر مسأله‌ای که مبدأ تصدیقی برای مسأله‌ای فقهی بشود، از مسائل اصولی خواهد بود، و گرنه مسأله اصولی نخواهد بود. و مبدأ تصدیقی نتیجه هر قیاسی، کبرای همان قیاس است و بنابراین مسأله اصولی، مبادی تصدیقی مسائل فقهی، و کبرای قیاس استنتاج مسأله فقهی می‌باشد (موسوی بجنوردی ۱۳۷۹ ج ۱: ۱۸-۱۷).

این نظر نیز با اشکال همان نظر قبلی روبرو است، زیرا چنین نیست که همه جا مسائل مورد بحث در اصول، کبرای قیاس استنباط قرار گیرند. نظیر همان براءت شرعیه و استصحاب شرعی که کبرای قیاس استنباط حکم قرار نمی‌گیرند، بلکه خود نتیجه هستند برای قیاس استنباط و به همین جهت مرحوم آیت‌الله بروجردی، غایت علم اصول را به جای به دست آوردن مبادی تصدیقی مسائل فقهی، «الحجة فی الفقه» قرار داده، و مباحث قطع را، نه از باب مناسبت با مسائل اصول (حسب نظر آخوند) بلکه از باب حجت بودن، داخل در مباحث اصول دانسته است، هرچند اطلاق حجت بر قطع (به تعبیر مرحوم شیخ) مسامحی است که بحث آن موکول الی محله.

اضافه بر اینکه همه جا قاعده اصولی کبرای قیاس استنباط حکم شرعی فرعی نمی‌شود، بلکه گاه قاعده اصولی، یک حکم اصولی دیگری را به دست می‌دهد، مانند خبر واحد، که حجیت آن

در علم اصول ثابت شده است و کبرای قیاس حجیت استصحاب قرار گیرد، و دلالت بر حجیت آن نماید.

۵- عدم جریان قواعد فقه در شبهات حکمیه و اختصاص به جزئیات

این ویژگی را مرحوم خویی مطرح کرده است. در *المحاضرات* آورده‌اند: صحیح آن است که هیچ یک از قواعد فقهیه در شبهات حکمیه جریان نمی‌یابد، مثلاً دو قاعده لاحرج و لاضرر، در موارد حرج و ضرر نوعی جریان نمی‌یابند و قاعده ما یضمن... به ثبوت ضمان به خاطر قبض بر مبنای علی الید ما اخذت... برمی‌گردد، و مالک هم احترام مال خود را ملغی نکرده است.

پس نتایج قواعد فقهی لا محاله احکام شخصی هستند و به هر حال نتیجه بحث این است که قواعد فقهی از جهت فقدان شرط «استنباط و توسیط» و نیز «عدم جریان در احکام کلی و شبهات حکمیه» داخل در مسائل اصول نیستند (خویی ۱۴۲۲ ج ۱: ۱۰، ۱). نظر ایشان در *مصباح الاصول* چنین تقریر شده است:

در مورد استصحاب دو قول وجود دارد: (۱) جریان آن در احکام کلیه؛ (۲) جریان آن در شبهات موضوعیه.

مرحوم خویی می‌افزاید: بنا بر قول اختصاص حجیت استصحاب به شبهات موضوعیه، و عدم حجیت آن در احکام کلیه الهیه (کما هو المختار) بحث درباره استصحاب به بحث درباره یک قاعده فقهی بازمی‌گردد که از اخبار استنباط می‌شود در نتیجه، استصحاب یکی از قواعد فقهی خواهد بود، بسان قاعده طهارت و قاعده تجاوز، و در این صورت، در آن یقین سابق مقلد و شک لاحق وی ملاک خواهد بود و یقین سابق مجتهد و شک لاحق او در مورد مقلد کافی نخواهد بود. بنابراین اگر مقلد یقین به طهارت از حدث داشته باشد، و شک در حدث نماید و به مجتهد مراجعه کند، مجتهد باید فتوا به بقای طهارت مقلد دهد، گرچه مجتهد یقین به محدث بودن مقلد داشته باشد.

آری یقین و شک مجتهد در جریان استصحاب در مورد تکلیف خود او معتبر است نه مقلد، و همچنین سایر قواعد فقهیه، مانند قاعده فراغ از نماز، که اگر مقلد شک در نقصان رکنی از ارکان صلات پس از اتمام نماز داشته باشد، مجتهد فتوا به صحت نماز وی باید بدهد، گرچه خود به نقصان رکنی از ارکان نماز مقلد علم داشته باشد و قول مجتهد در مورد نقصان رکن نماز مقلد،

پذیرفته نخواهد بود، مگر از باب شهادت در صورتی که شهادت یک عادل را در اینگونه موارد معتبر بدانیم.

ولی بنابر حجیت استصحاب در احکام کلی، که شک مأخوذ در موضوع استصحاب را عام بدانیم، و شامل شکی که منشأش عدم وصول بیان از طرف شارع باشد، نیز بدانیم اضافه بر شکی که منشأ آن امور خارجی است و دلیل استصحاب یعنی «لا تنقض الیقین بالشک» شامل هر دو صورت باشد، همانند حدیث رفع، که شبهات حکمیه و موضوعیه را در برمی گیرد، زیرا مراد از آن هر حکم مجهولی است خواه منشأ جهل به آن، عدم تمامیت بیان شارع باشد، همچون اجمال نص یا منشأ جهل به حکم، امور خارجی باشد، و مستلزم استعمال یک لفظ در دو معنا نیز نخواهد بود بلکه استعمال در معنای عامی شده که شامل هر دو می باشد که همان «حکم مجهول» باشد (با صرف نظر از علت مجهول بودنش).

در این صورت استصحاب دارای دو حیث و جهت خواهد بود، از جهت جریان آن در احکام کلی بحث از آن بحث درباره یک مسأله اصولی خواهد بود، زیرا میزان در مسأله اصولی «امکان وقوع نتیجه آن در طریق استنباط احکام شرعی بدون نیاز به انضمام مسأله دیگری» می باشد و به عبارت دیگر مسأله اصولی، مسأله ای است که نتیجه آن امکان داشته باشد که کبرای قیاس استنباط حکم شرعی شود، بدون نیاز به چیز دیگر. در این صورت یقین سابق و شک لاحق مجتهد در آن شرط خواهد بود، همچون سایر قواعد اصولی دیگر. با تحقق یقین سابق مجتهد نسبت به یک حکم مانند یقین به نجاست آبی که پس از نجاست کر شده است و یا یقین به حرمت وطی حائض پس از انقطاع خون و قبل از غسل، و سپس شک در بقای حکم نجاست چنان آبی یا حرمت چنان وطی ای استصحاب حکم کلی در این دو مورد کرده و فتوا به نجاست آن آب، و حرمت وطی حائض قبل از غسل دهد، که بر مقلد واجب است از مجتهد تبعیت نماید. از باب رجوع جاهل به عالم، نه از باب استصحاب یقین سابق خود مقلد، زیرا در مورد او یقین و شکی نبوده، و بر فرض بودنش، یقین سابق و شک لاحق او در چنین موردی معتبر نمی باشد.

از جهت حجّت بودن استصحاب در احکام جزئی و موضوعات خارجی بحث پیرامون آن، بحث درباره مسأله ای فقهی خواهد بود (مراد همان قاعده فقهی است) و منعی ندارد که هر دو جهت در استصحاب جمع شود و می تواند با یک دلیل، هم قاعده اصولی بودن آن و هم قاعده فقهی بودنش ثابت گردد که قول امام^(ع) باشد: «لا تنقض الیقین بالشک». زیرا اطلاق آن شامل یقین

و شک متعلق به احکام و نیز یقین و شک متعلق به موضوعات خارجی می‌گردد، همان گونه که نظیر آن در بحث حجیت خبر واحد گذشت که بنابر حجیت خبر واحد در موضوعات، دلیل حجیت خبر واحد، هم شامل خبر واحدی می‌شد که به احکام تعلق گرفته باشد، و هم شامل خبر واحدی که به موضوعات تعلق یافته باشد، و با یک دلیل قاعده اصولی بودن، و نیز قاعده فقهی بودنش ثابت می‌گردید و منعی نداشت (مکارم ۱۳۸۲ ج ۳: ۵۰۷).

همین نظر را به بیان دیگر، و با مقداری تفاوت آیت‌الله مکارم اظهار می‌نماید: نتایج مسائل اصولی، احکام و وظایف کلی است، و لذا استصحاب و برائت و احتیاط جاری در موضوعات، مسائل اصولی نیستند، زیرا نتایج آنها تشخیص وظایف شخصی است (مکارم ۱۳۸۲ ج ۱: ۱۶).

به نظر می‌رسد که این فرق نیز تمام نیست، زیرا فی‌المثل قاعده طهارت (کل شیء لک طاهر) در شبهات حکمیه نیز جاری می‌شود؛ مانند، شک در نجاست الكل طبی و عدم دلیل بر نجاست یا طهارت آن به صورت کلی، که قاعده طهارت، طهارت الكل را به عنوان شبهه حکمیه بیان می‌کند، آیا در چنین موردی، این بزرگواران قاعده طهارت را قاعده اصولی می‌دانند؟ در حالی که بی‌تردید قاعده‌ای فقهی است. این مورد هم نقض این بیان مرحوم آیت‌الله خوئی است و بیان سابق ایشان و هم نقض بیان آیت‌الله مکارم است که مورد قاعده فقهیه را تطبیق دانستند، در حالی که در این مورد، استنباط مطرح است و حکم طهارت الكل از قاعده طهارت، استنباط شده است. مثال دیگر، از قاعده ما یضمن بصحیحه، یضمن بفاسده، حکم کلی ضمان بیع فاسد را استنباط می‌کنیم و چون حکم کلی از آن استنباط شده برابر ملاک مرحوم خوئی باید قاعده اصولی شمرده شود، در حالی که در قاعده فقهی بودنش تردیدی نیست و بنابراین این فارق نیز تمام نمی‌باشد.

۶- فراگیری قواعد اصول

عدم اختصاص مسائل اصولی به یک باب خاص فقه و فراگیری آنها، بر خلاف قاعده فقهی، مثلاً، استصحاب در همه ابواب فقه ایفای نقش می‌نماید، ولی قاعده ما یضمن... به معاملات معاوضی اختصاص دارد (مکارم ۱۳۸۲ ج ۱: ۱۶).

لازمه این فرق این است که مثلاً قاعده حلیت که در دوران بین حرمت و حلیت مطرح می‌گردد، قاعده‌ای فقهی باشد، در حالی که به عنوان یک مسأله اصولی مطرح است، و نیز قاعده طهارت، بنا بر مسلک کسانی که به برائت شرعی یعنی عدم وجوب اجتناب مثلاً از عرق جنب از

حرام، برگردانده و اصولی می‌دانند. بنابراین نه فراگیری مسائل اصولی نسبت به تمام ابواب فقه کلیت دارد و نه اختصاص قواعد فقهی به برخی از ابواب فقه و نمونه‌اش قاعده لا ضرر که در تمام ابواب فقه جریان می‌یابد؛ جز بر نظر امام راحل که آن را تنها بر قاعده تسلیط حاکم می‌داند.

۷- آلی بودن مسائل اصولی و استقلالی بودن قواعد و مسائل فقهی

امام راحل پس از بیان تعریف مشهور اصول فقه، و وارد کردن ایرادهایی بر آن در مقام تعریف اصول فقه می‌فرماید: می‌شود گفت که علم اصول عبارت از قواعدی است آلی که می‌توانند و ممکن است کبرای استنتاج احکام کلی فرعی الهی یا وظیفه عملی قرار گیرند.

سپس می‌افزاید: با قید آلی، قواعد فقهی خارج می‌شود، زیرا مراد از آلی بودن قواعد اصولی، آلت وسیله محض بودن آنها است، که در آنها نظر نمی‌شود بلکه به وسیله آنها (مانند آینه) نظر به چیز دیگری یعنی احکام می‌شود ولی قواعد فقهی در آنها نظر می‌شود و جنبه استقلالی دارند نه آلی.

سپس می‌افزاید: قاعده مایضمن و عکس آن، خود حکم فرعی الهی هستند که با فرض ثبوت از قبیل ما فیه نظر هستند و قواعد لا ضرر و لا حرج نیز همینطور که اینها مقیدات احکام از باب حکومت هستند، و جنبه آلی و ابزاری برای معرفت احکام ندارند و از قبیل ما به ينظر نیستند (امام خمینی ۱۳۷۳ ج ۱: ۵۲-۵۱).

توضیح بیان امام این است که ما دو گونه قواعد داریم و هر دو گونه نیز به عنوان کبرای استنتاج حکم الهی می‌توانند واقع شوند، لیک فرق آنها در این است که برخی از قواعد آلیت دارند و بعضی از آنها استقلال دارند. معنای آلیت و استقلالیت آن است که قواعدی که جنبه آلیت دارند و طریق رسیدن به هدف دیگری هستند خودشان هدف نیستند بلکه راه رسیدن به هدف (یعنی حکم الهی فرعی) هستند، ولی قواعد استقلالی خود مقصود بالاصاله هستند و ما فیه ينظر می‌باشند، نه ما به ينظر، همانند آینه. قواعد فقهیه از این قبیل هستند که جنبه آلیت ندارند. گرچه حکم کلی از آنها استنتاج می‌شود ولی خود استقلال دارند. فی‌المثل از قاعده مایضمن... ضمان بیع فاسد را به صورت یک حکم کلی استنتاج می‌کنیم. اما خود این قاعده هم اصالت دارد و یک حکم کلی الهی است که بیع اجاره و امثال آن مصداق این قاعده‌اند.

همچنین قاعده لا ضرر که کبرای استنتاج عدم وجوب وضوی ضرری قرار می گیرد، خود یک حکم فرعی الهی است همانند «لا تعتق رقبة کافرة» که خود حکم کلی الهی است و حکم مورد نظر از «اعتق رقبة» از آن استنتاج می شود منتها این از راه کار تقیید و آن از طریق حکومت.

ممکن است به ذهن خطور کند که این نظر امام در استصحاب شرعی با مشکل مواجه می شود که «لا تنقض الیقین بالشک» خود یک حکم فرعی الهی است و بنابراین باید استصحاب شرعی، خواه در شبهات حکمیه و یا موضوعیه، جنبه استقلالی داشته باشد و در سلک قواعد فقهی درآید. لیک با اندک تأمل، این شبهه مرتفع شدنی است، زیرا گرچه «لا تنقض...» یک حکم الهی است لیک یک حکم الهی آلی است نه استقلالی. نظیر جعل حجیت برای خبر واحد. بر مبنای حجیت آن از طریق اخباری که مفادشان «صدق العادل» می باشد که حجیت، حکم کلی الهی است و برای خبر واحد جعل شده است، حتی اگر حجیت آن از بناء عقلا برگرفته شود، زیرا اعتبار آن به امضا یا عدم ردع شارع خواهد بود و در نتیجه مجعول شارع می گردد) و پر واضح است که جعل حجیت خبر واحد یک امر آلی است نه استقلالی. زیرا شارع با جعل حجیت برای خبر واحد، آلت و وسیله ای در اختیار ما قرار داده است که اگر زراره از وجوب نماز جمعه خبر دهد، نماز جمعه بر ما واجب شود، وگرنه نفس حجیت خبر واحد استقلالی ندارد، و این ویژگی آن را از حوزه مباحث اصولی خارج نمی سازد.

همچنین «لا تنقض...» را شارع جعل کرده است، برای اینکه وسیله ای در اختیار ما باشد، که از آن حکم بقای نجاست، حکم بقای حرمت و... را به هنگام شک در بقای کزیت یا شک در بقای نجاست استفاده کنیم. علی هذا استصحاب شرعی از مسأله اصولی بودن خارج نمی شود و جنبه آلیت آن به قوت خود باقی خواهد بود. هر چند امام راحل با مفروض خروج استصحاب شرعی و برائت شرعی از دایره مسائل اصول فقه بر مبنای تعریف خود، ملتزم به خروج آنها شده و حرجی نیز بر آن نمی بیند.

همان گونه که ملاحظه شد هریک از نظریات ارائه شده در زمینه تفاوت قواعد فقهی با قواعد اصولی با اشکالهایی مواجه بودند، لیک به تعبیر آیت الله فاضل لنکرانی، این نظر امام از سلیم ترین نظرها در مورد فرق قواعد فقهی و قواعد اصولی است و اشکال کمتری متوجه آن می باشد (فاضل لنکرانی ۱۳۷۷ ج ۱: ۱۹۵).

نتیجه

در تنقیح مسیر قواعد فقه و شکل‌گیری آن به صورت یک علم، مرزبندی آن با دو علم اصول و فقه ضرورت دارد. هرچند که هنوز قواعد فقه صورت یک علم را به خود نگرفته است. لیک این ضرورت مورد توجه فقها قرار گرفته، و در مقام مرزگذاری بین آنها و قواعد اصولی و مسائل فقه برآمده‌اند و همان‌گونه که ملاحظه شد تفاوت‌هایی را میان قواعد فقه و قواعد اصول بیان کرده‌اند که اغلب آنها اگر نه همه، با اشکالاتی مواجه بودند. لیک این امر از ارزش جد و جهد بزرگان یاد شده نمی‌کاهد، و باید سپاسگزار همت و اهتمام آنان بود.

آنچه به نظر می‌رسد این است که عمده اشکالات فرقهایی که بر شمرده‌اند، ناشی از این نکته است که فقهای نامبرده، به مسائل اصولی و قواعد فقهی، به صورت هم‌عرض نگریسته‌اند و آنها را قسیم یکدیگر و دو قسم یک مقسم انگاشته‌اند، و وقتی دو موضوع به صورت قسیم و هم‌عرض دیده شدند، باید از یک سو مابه‌الاشتراک داشته باشند و از سوی دیگر ما به الامتیاز، و برای تفکیک آنها از یکدیگر باید به سراغ مابه‌الامتیاز آنها برویم. لیک واقعیت امر، جز این به نظر می‌رسد. زیرا رابطه بین مسائل اصولی و قواعد فقهی رابطه طولی است و به نوعی رابطه علت و معلولی است، زیرا مسائل اصولی، مبادی تصدیقی قواعد فقهی هستند و منهای آنها، قاعده‌ای فقهی استنتاج نمی‌شود. به عبارت دیگر، فرق واقعی این دو از یکدیگر این است که مسائل اصولی در تحقق خود مستغنی از قواعد فقهی هستند، ولی قواعد فقهی، در مقام اثبات مبتنی بر قواعد و مسائل اصولی هستند.

قاعده لا ضرر یا مستفاد از آیات و اخبار است بر مبنای حجیت خبر ثقه و حجیت ظهور آنها و یا مستفاد از اجماع و یا بنای عقلا می‌باشد که هر دو به حکایت از قول و یا امضا و عدم ردع معصوم برمی‌گردد که حجیت آنها در اصول فقه منقح می‌گردد.

به هر حال، در مقام ارزیابی آنچه به عنوان ما به الامتیاز توسط فقهای عالی مقام ذکر گردید، همان‌گونه که بیان شد، فرقی که امام راحل بیان نمودند از دیگر بیانها، پذیرفته‌تر و خردپسندتر به نظر می‌رسد.

منابع

- امام خمینی، سید روح الله. (۱۳۷۳) *مناهج الوصول الى علم الاصول*، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ و نشر عروج، چاپ سوم.
- انصاری، شیخ مرتضی. (بی تا) *فوائد الاصول*، قم: انتشارات اسلامی (جامعه مدرسین قم).
- بجنوردی، سید میرزا حسن. (۱۴۲۴) *القواعد الفقهیه*، قم: انتشارات دلیل ما.
- _____ . (۱۳۷۹) *منتهی الاصول*، مؤسسه عروج.
- خویی، سید ابوالقاسم. (۱۴۲۲) *محاضرات فی اصول الفقه*، قم: مؤسسه احیاء آثار الامام الخوئی.
- فاضل لنکرانی، محمد. (۱۳۷۷) *سیری کامل در اصول فقه*، قم: انتشارات فیضیه.
- مکارم شیرازی، ناصر. (۱۳۸۲) *القواعد الفقهیه*، قم: انتشارات دارالعلم.
- هاشمی، سید محمود. (۱۴۱۷) *مباحث الدلیل اللفظی* (تقریرات درس شهید صدر)، قم: مؤسسه دائرة المعارف الفقه الاسلامی.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.